



گفت‌و‌گوی «وطن امروز» با علیرضا بلیغ درباره ایده‌دانشگاه –بخش نخست

دانشگاه ایرانی، پیشگام یا پیرو؟

دانشگاه از مسائل واقعی جامعه فاصله دارد

دارالفنون ایده‌ای حداقلی و نوعی کنش اقتضایی نسبت به نیازهای زمان خود بود

از سویی صفویه پایان سیر رو به رشد تمدنی برای ما بود، ما بعد از صفویه به نوعی با شکلی از زوال فرهنگی و تمدنی روبه‌رو شدیم تا زمانی که به دوره انقلاب اسلامی رسیدیم. از این جهت مصادف شدن با قدرت رو به افزایش غرب موجب شد ما خود را در نقطه ضعیفی احساس کنیم.

امیرکبیر سعی کرد در فهم خود از نقاط ضعف ما این وضعیت را با ایده تاسیس دارالفنون جبران کند، در حالی که دارالفنون اجازه نمی‌داد ما با حقیقت پیدایش تکنولوژی و فناوری در غرب و چگونگی ظهور این فناوری‌ها در جهان تازه مواجه شویم، بنابراین شاید باید به سمت ایده‌ای از دارالعلوم به جای دارالفنون می‌رفتیم. ما در دوره‌ای که با فلسفه یونانی مواجه شدیم، درگیر مواجهه و نزاع فکری جدی با فلسفه یونان شدیم و این درگیری فکری در نهایت منجر به تاسیس چیزی به اسم فلسفه اسلامی شد که در عین اینکه فلسفه بود و زادگاه یونانی داشت اما این نهال در خاک عالم اسلامی، پرورش یافته

و به درخت تناوری تبدیل شده بود و ویژگی‌های متمایز خود را با فلسفه یونانی داشت و چیز دیگری شده بود. ما توانستیم در فلسفه به نقطه‌ای تاسیسی برسیم. در دوره جدید به دلایل مختلفی ما در فلسفه و در فهم خود از عالم در نسبت با غرب، به ایده‌ای تاسیسی دست نیافته‌ایم. بخش مهمی به این دلیل بود که غرب با روحیه‌ای استعماری با ما مواجه شد و ما فشار اقتصادی، نظامی و سیاسی وارد کرد و مصادف شدن این فشار با نحوی از افول تاریخی برای ما، ما را در نقطه‌ای قرار می‌داد که امکان فراهم و درک عمیق از غرب جدید را پیدا نکنیم. عمر کوتاه صدرات امیرکبیر نیز نشان‌دهنده این بود که شرایط سیاسی آن زمان چندان تاب نمی‌آورد که کسی امور را تدبیر کند. حتی حرکت امیرکبیر که کار را با ایده دارالفنون شروع کرد که در نسبت با آنچه در غرب به راه افتاده بود، ایده‌ای حداقلی و نوعی کنش اقتضایی نسبت به نیازهای آن زمان ما بود هم با آنکه امیرکبیر جزو چهره‌های سیاسی برجسته و حرکتش در ابتدای سنت وزیران و دبیران بزرگ تاریخ ایران بود، چندان دوام نیاورد و در نهایت رو به افول گناشت.

از سویی می‌توان گفت از صفویه به این سو اتفاق دیگری که رخ داد این بود که از نهاد علم در ایران که مدارس علمیه یا حوزه‌های علمیه بودند، بتدریج پای علوم دیگر کوتاه شد و به نوعی رویکرد اخباری‌گری و سنت‌گرایانه مبتنی بر رویکرد اخباری موجب شد فلسفه و عرفان به عنوان علوم با معارفی که می‌توانستند با عمق بیشتری با مسائل تاریخی و فرهنگی ما مواجهه پیدا کنند، بتدریج از صحنه کنار رفتند. حتی علوم طبیعی یا طبیعیات هم کم‌رنگ شد و هر چه جلوتر آمدیم از تعداد عملیای که علوم طبیعی را بشناسند کاسته شد و حوزه‌های علمیه در قفه و حدیث و… محدود شدند و در کل رویکرد فقهی و حدیثی در حوزه‌ها غالب شد. نشانمان هم این بود که وقتی حضرت امام در سال‌های پیش از انقلاب تدریس فلسفه و عرفان را شروع کردند، بهشت در حوزه طرد شدند و با ایشان برخورد شد. علامه طباطبایی نیز به همین صورت بودند. چهره‌های دیگری نیز به همین صورت بودند که حتی وقتی بعد از انقلاب هم خواستند برخی کارها را انجام بدهند، تا مدتی نسبت به آنها گارد وجود داشت ولی کم‌کم این فضا تا حدی باز شد. این نتیجه می‌رسیدند که این علم آنچنان که تصور می‌کنیم ریشه در این خاک ندارد، بنابراین باید به موطن اصلی آن علم برویم تا بتوانیم بهره بگیریم. این منجر می‌شد که بسیاری از این افراد برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروند یا به طور کلی مهاجرت کنند و بازنگردد. اگر اینچا بودند کار کرد هم برای آنان این بود که شاگرد پرورش بدهند اما آیا این شاگردان براحتی می‌توانستند در حل معضلات سیاسی موثر باشند یا نه؟! این مساله دیگری بود.

نکته مهم‌تر این است که فارغ از اینکه به لحاظ تاریخی ضرورتی برای ایجاد شد که به این علوم رو بیاوریم، ماهیت علم جدیداز پیش با فرهنگ و تاریخ ما سنخیت نداشت و وقتی در فرآیندی تحمیلی با آن مواجه می‌شویم، زمان زیادی می‌برد تا بتوانیم این را از آن خود کنیم. مثل تعبیری که درباره فلسفه اسلامی به کار بردم، این نهال فلسفه در خاک ایران اسلامی به رویشی جدید و گیاهی تازه تبدیل شد و محصول تازه داد ولی این روند درباره علوم جدید رخ نداد، بویژه که ما با ریشه این علوم که بیشتر در فلسفه و بعدتر در لایه بعدی در علوم انسانی روند هم تدریجی بود و سریع اتفاق نیفتاد ولی در پهلوی دوم

خود را نشان می‌داد آشنایی وثیقی پیدا نکردیم و هنوز در ک ما نسبت به آنچه باید باشد بالا نیست. برای همین می‌شود گفت دانشگاه آنچنان که باید و شاید در ایران شکل نگرفت. در مورد اقتصاد سیاسی که اشاره کردم باید گفت روندها و فرآیندهای جهانی هر چه از فضای جنگ‌های جهانی پیش‌تر آمد، ایران را در نظمی از پیش تعریف شده قرار می‌داد و ما مجبور بودیم خود را در چارچوب این نظم جدید – نوعی نظم آنگلو ساکسونی – تعریف کنیم. دلیل حضور غربی‌ها در ایران بویژه در دوره‌ای که برای استعمار به دیگر کشورها می‌رفتند این بود که منابع آنها را به دست بیاورند و این مصادف شده بود بارشد انقلاب صنعتی. انقلاب صنعتی از انگلستان شروع شده بود ولی دائما مراحلی را طی می‌کرد. استفاده از سوخت‌های فسیلی نیاز این انقلاب صنعتی را روز به روز افزایش می‌داد و نظام سرمایه‌داری که به این رشد صنعتی تکیه داشت، نیازمند منابع جدید بود تا رشد خود را ادامه بدهد. از این رو استعمار دائما سرزمین‌های تازه‌ای را فتح می‌کرد تا این منابع را در اختیار داشته باشد و بتواند چرخ صنایع خود را بچرخاند. ما دانش را ندانشیم ولی منابع را در اختیار داشتیم، در حالی که نیروی انسانی ما هر هم ندانشیم و عملانمی توانستیم از عهده مدیریت این منابع حیاتی برای قلب تپنده صنعت در جهان سرمایه‌داری بر بیاییم. از این رو ما را به عنوان کشور خام‌فروش می‌پذیرفتند. در دوره‌ای که استعمار قدرت بیشتری داشت، تلاش می‌کرد خود به واسطه قراردادهای استعماری صفر تا صد ماجرا را بر عهده بگیرد. قرارداد داری را ریوتز هر هم درباره نفت موضوعیت داشت هم درباره محصولات دیگر اما نفت بتدریج بیش از بقیه اهمیت یافت، در حاشیه و مدار پیرامونی نظم آنگلو ساکسونی به عنوان یک کشور خاک‌فروش شناخته می‌شدید؛ کشوری که هم عرضه‌کننده مواد خام است و هم یک بازار مصرف بزرگ است و هم در مراحل بعدی به منبعی برای نیروی کار ارزان قیمت برای همان بازار سرمایه‌داری تبدیل می‌شود.

این مرحله بعدی است که سرمایه‌داری سعی می‌کند صنایع دست پایین و آلاینده‌اش را به دیگر کشورها ببرد و پیشبرد آن صنایع را با کمک نیروی انسانی آن کشورها تضمین کند. بنابراین حتی ایده دانشگاه آمریکایی که ایده‌ای مبتنی بر درآمزش است و دانشگاه را به عنوان ادامه بازار تصور می‌کند و دنباله‌رو نظم بازار است، در ایران به معنای واقعی کلمه شکل نگرفت و منجر به این شد که نیروی کار ماهر پرورش بدهیم که تولید و صنعت را در ایران ارتقا بدهد. نهایتا در دوره پهلوی دوم از مجموع این توانمندی‌ها در یکسری صنایع مونتاژی استفاده شد اما همان هم به این دلیل که شالوده‌های بروکراسی و نظام دولتی در ایران بویژه در دوره پهلوی دوم بر درآمد حاصل از خام‌فروشی بویژه نفت استوار شده بود، اساسا دولت نیازی حس نمی‌کرد که از توانمندی‌هایی که در دانشگاه ولو به نحو ناقص شکل گرفته استفاده کند. یعنی همان میزان توانایی که توسط دانشجویان و اساتید ما در آن دوره‌ها به دست آمده بود، آنچنان که باید و شاید مورد استفاده قرار نگرفت. از این رو بخشی از اعتراضات دانشگاهی در ایران زمینه‌های مختلفی داشت. از زمینه‌های مذهبی و دینی و اعتقادی که در بین برخی از اهالی دانشگاه بود گرفته تا زمینه‌های اقتصادی و سیاسی که به دنبال اختناق‌های سیاسی که در کشور وجود داشت شکل می‌گرفت. اجازه آزادی بیان و اندیشه در دانشگاه‌ها نیز شکل می‌شد و نیروی کلی که می‌توانستید از آن در حل مسائل کشور استفاده کنید، به کار گرفته نمی‌شد و دولت ترجیح می‌داد بهره‌مند از درآمدهای نفتی باشد تا اینکه بخواهد کسانی را در اداره دولت سهیم کند. کسانی که کارمند دولت می‌شدند، عملا حقوق بگیر دولت بودند و ما هیچ وقت بروکراسی کارآمد پویا و باشناختی نداشتیم.

بین برخی از اهالی دانشگاه بود گرفته تا زمینه‌های اقتصادی و سیاسی که به دنبال اختناق‌های سیاسی که در کشور وجود داشت شکل می‌گرفت. اجازه آزادی بیان و اندیشه در دانشگاه‌ها نیز شکل می‌شد و نیروی کلی که می‌توانستید از آن در حل مسائل کشور استفاده کنید، به کار گرفته نمی‌شد و دولت ترجیح می‌داد بهره‌مند از درآمدهای نفتی باشد تا اینکه بخواهد کسانی را در اداره دولت سهیم کند. کسانی که کارمند دولت می‌شدند، عملا حقوق بگیر دولت بودند و ما هیچ وقت بروکراسی کارآمد پویا و باشناختی نداشتیم.

■ **دانشگاه در ایران با پیروزی انقلاب اسلامی چه مسیری را بی گرفت؟**

با وقوع انقلاب یک تحول اساسی رخ می‌دهد، مدتی دانشگاه‌ها با طرح انقلاب فرهنگی تعطیل می‌شوند تا در دروس و ساختار دانشگاه بازنگری شود. ایده وحدت حوزه و دانشگاه و تحول در علم، حتی در همان بدو انقلاب مطرح شد. البته تحول در علم آن زمان، به میزانی که شاید برای مسائل دیگر وجود داشت، چندان طنین پیدا نمی‌کند تا زمانی که بعدها مجددا در دهه ۸۰ به یکی از راهبردهای اساسی رهبری در تحول کشور تبدیل می‌شود. جنبش نرم‌افزاری، نهضت تولید علم و سپس تحول در علوم انسانی مسائلی بودند که در دهه ۸۰ توسط رهبری طرح و بعدا هم پیگیری شدند ولی می‌شود گفت بیشتر در دهه ۸۰ موضوعیت داشتند و طرح آنها خیلی در پس و صدا بود.

ورود به فضای جنگ، چون مساله دفاع اولویت ما بود، شاید موجب شد بیشتر از مقوله‌های کار و تولید و علم بازماندیم، اگر چه نمی‌خواهم بگویم کلا تعطیل بود. با توجه به ماهیت فکری و فرهنگی انقلاب، انتظار اینکه انقلاب منجر به تحول در حوزه علم در ایران شود، چندان بعید نبود و شاید همین مساله دلیل اصلی بود که غرب و به صورت خاص آمریکایی‌ها، خیلی به سرعت ما را وارد فضاهای امنیتی کردند. از تروراهی سازمان‌های در داخل ایران گرفته تا فعال شدن گروه‌های تجزیه‌طلب در نقاط مختلف کشور و بعد هم ۸ سال جنگ، فضای کشور را بشدت امنیتی کرد. اگر این تحول علمی به وقوع می‌پیوست، منجر به فعال شدن ساختار تولید و رونق فضای فعالیت‌های تئوریک و نظری در کشور می‌شد و در نهایت این نتیجه را در پی داشت که ما، از مدار نظم پیشینی که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به اتفاق، در این منطقه و در مراحل مختلفی و در اقصی نقاط جهان تعریف کرده بودند و ما هم جزئی از آن نظم بودیم، خارج شویم، پس عملا این منابع را از دست می‌داده و فراتر از آن، مساله اصلی این بود که ایده استقلال در جمهوری اسلامی، اگر الگو قرار می‌گرفت، می‌توانست کل نظام سرمایه‌داری را برای کشورهای دیگر به خطر بیندازد. بویژه با تکیه بر دین به عنوان ابزاری که در طول سده‌ها، از حوزه عمومی حیات بشر در تاریخ اروپا و سپس در تاریخ غرب حذف شده بود. حیات شکلی از معنویت سیاسی مطرح شده و دین می‌خواست مسؤولیت سیاست را بپذیرد و مستقل باشد و در این طرح خود از استقلال، مسؤولیت نهادهایی را که به واسطه مدرنیزاسیون در ایران شکل گرفته بود نیز بر عهده می‌گرفت و این پذیرش مسؤولیت ممکن بود در مسیر بومی‌سازی و جابجایی‌شان در متن فرهنگ ایرانی، دستخوش تحول شود و الگویی برای کشورهای دیگر باشد. برای همین باید این جریان در نقطه خفه می‌شد، لذا فرسایشی

دوشنبه ۵ آذر ۱۴۰۲
وطن امروز | شماره ۴۱۸۹

[گفت‌و‌گو]

بازار

فرهنگ

سیاست

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ

گروه اندیشه: کشورهای غربی برای دانشگاه ایده‌های مختلفی را پشت سر گذاشته‌اند. از ایده دانشگاه پاریس که خدمت به الهیات بود گرفته تا ایده دانشگاه برلین یعنی دانشگاه پژوهشی یا ایده جست‌وجوی حقیقت یا دانشگاه آمریکایی که دانشگاه در آمدزا و کار آفرین بود. اما آیا برای دانشگاه‌های ما در ایران ایده مشخصی را می‌توان لحاظ کرد؟

با اینکه ما مسائل مبتلابه زیادی در جامعه داریم اما در حوزه‌هایی چون کار آفرینی و رفع فقر و چنین موضوعات و مسائل عینی جامعه هنوز حرکتی دیده نمی‌شود. از طرفی اتفاق‌نظری بین صاحب‌نظران حوزه تعلیم و تربیت وجود دارد مبنی بر اینکه ما در تربیت و آموزش عالی در ۴ دهه اخیر توفیق چندانی نیافته‌ایم. این عدم توفیق از روی خروجی نظام تعلیم و تربیت ما نیز تا حدودی قابل تشخیص است. علل و عوامل این امر چیست؟ آیا این امر هم به ایده دانشگاه‌های ما می‌خواند؟

برخی بر این نظرند که بخشی از اغتشاشات نظری و انفعال‌ها و اشکالاتی که در کار تعلیم و تربیت عالی پیدا شده، به خاطر این است که ما نتوانستیم الگویی مناسب برای یک نظام سیاسی مبتنی بر اصول دین طراحی کنیم. اینها موضوعاتی است که ذیل عنوان ایده دانشگاه در گفت‌وگوی پیش رو با علیرضا بلیغ، جامعه‌شناس و پژوهشگر حوزه دین و فرهنگ به بررسی آنها پرداختیم. مشروح بخش اول این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

■ اگر بخواهیم در ابتدای گفت‌وگو درباره نهاد سنتی علم در ایران سخن بگوییم، می‌توان از مواجهه‌ای که این نهاد با جهان جدید پیدا کرد، حرف زد، ضمن تبیین این موضوع بفرمایید چه ضرورت‌هایی ما را به سمت تاسیس دانشگاه کشاند؟

باید به نقطه آغاز مواجهه‌مان با جهان جدید بازگردیم و ضرورت‌هایی که این مواجهه به ما تحمیل کرد و موجب شد ما به سمت یادگیری علوم جدید – یا یادگیری آنچه موجب برتری غرب بر ما شد – برویم. نخستین تجربه، شکست ما در جنگ‌های ایران و روس است؛ شکستی که در آن جنگ می‌خوریم، تلنگری به ما است. گویی چیزی در غرب وجود دارد که موجب برتری آنهاست. به رغم تصور ما از خودمان به عنوان پیروان دین خاتم که «الاسلام یُعَلِّمُ و لا یُعَلِّمُ علیه» نباید چیزی در غرب وجود داشته باشد که موجب برتری باشد یا به عبارت دقیق‌تر به لحاظ فرهنگی و اعتقادی آنچه ما به آن معتقد هستیم، از آنچه در دیگر فرهنگ‌ها به آن معتقد هستیم، برتر است، لذا در جنبه الهیاتی و درک ما از حقیقت، مساله‌ای نداریم و ضعف خود را در بعدی فنی می‌بینیم و به صنایع و فنون دچار ضعف هستیم و برتری غرب نیز به همین واسطه است. به همین دلیل پس از جنگ‌های ایران و روس یکی از اقداماتی که انجام می‌شود تاسیس دارالفنون توسط امیرکبیر است. همین مساله‌ای است که باید درباره‌اش دقت بیشتری کرد. دارالفنون ایده‌ای برای آموزش فنون جدید و صنایع جدیدی است که در غرب شکل گرفته و قرار است نقصان فنی و تکنیکی ما را جبران کند، نه اینکه قرار باشد ما به استقبال علم به معنای جست‌وجوی حقیقت – بیشتر در فلسفه و در نظر و اندیشه خودش را نشان می‌دهد – برویم، بلکه قرار است ما فنون را یاد بگیریم تا ضمن حفظ استقلال و امنیت مادر قبال هجمه غرب باشد. نخستین مواجهه ما با غرب در جنگ‌های ایران و روس بود ولی پیش از آن نیز مواجهه کم‌رنگی در جنگ چالدردان در مواجهه با عثمانی داشتیم اما آنجا چنین بررسی پیش نیامد و ما در دوره صفویه خود را به صنایع و ابزارهایی مجهز کردیم که قدرت هموار شدن ابزارهایی را به ما می‌داد ولی پرسش به شکلی که در دوره جنگ‌های ایران و روس برای ما پدید آمد، شکل نگرفت.

دلیل مهم این بود که در آن دوره نه قدرت خود را آنچنان سریع به پهلوی ششوی می‌شود. مجموعه دارالفنون و برخی موسسات آموزش عالی در دانشگاه تهران ادغام می‌شوند. دانشگاه تهران کمابیش بر اساس این تقسیم‌بندی که شما گفتید، بر اساس ایده حقیقت که در دانشگاه برلین پایه‌گذاری شد، شکل می‌گیرد اما هر چه جلوتر آمد غلبه نگاه آمریکایی در جهان و متعاقبا در ایران موجب شد سمت و سوی دانشگاه‌های ایرانی به طرف الگوی دانشگاه‌های آمریکایی حرکت کند. این روند هم تدریجی بود و سریع اتفاق نیفتاد ولی در پهلوی دوم

فرهنگ

فرهنگ

فرهنگ